

جان مک‌لند

تاریخ اندیشه
سیاسی غرب

۲



نشرنی

از روشنگری تا افول لیبرالیسم

ترجمه جهانگیر معینی علمداری

تقدیم به مرحوم دکتر علی محمد حق شناس؛
انسانی شریف و زبان شناسی ارجمند

فهرست مطالب

پیش‌گفتار مترجم ۹

بخش پنجم: روشنگری و شکل‌گیری دولت مدرن

۱۴. مدرن‌بودن دولت مدرن ۱۵
۱۵. سیاست روشنگری ۵۵
۱۶. روشنگری و حکومتی که از طریق قانون عمل می‌کند؛ مونتسکیو ۹۷
۱۷. روشنگری امریکایی؛ جفرسون، کروکور، همیلتون، جی، مدیسون، پین ۱۴۷
۱۸. محدودیت‌های روشنگری؛ هیوم و برک ۲۷۳

بخش ششم: ظهور لیبرالیسم

۱۹. ظهور لیبرالیسم ۳۲۷
۲۰. لیبرالیسم به بلوغ می‌رسد؛ بنتام و جان استوارت میل ۳۷۳
۲۱. لیبرالیسم در دوره بلوغ و زوال؛ اسپنسر، سامنر و گرین ۴۴۱

پیش‌گفتار مترجم

دومین جلد از کتاب *تاریخ اندیشه سیاسی غرب* را در برابر خود دارید. در این مجلد نیز نویسنده کوشیده است با ارائه تصویری روشن از چندین اندیشمند سیاسی، خواننده را با افکار و آرای حاکم در یک دوره تاریخی غرب آشنا کند. کتاب با بحثی نسبتاً کوتاه درباره ریشه‌های فکری دولت مدرن آغاز و نسبت آن با جنبش روشنگری سنجیده می‌شود. سپس در افکار مونتهسکیو - یکی از پیشگامان برجسته عصر روشنگری - کنکاش می‌کند. پس از آن، مطالب مفصلی درباره روشنگری در امریکا ارائه می‌شود و در فصل بعد، در چارچوب دیدگاه‌های هیوم و ادموند برک، محدودیت‌های روشنگری ارزیابی می‌شود. بخش بعد به بررسی لیبرالیسم و اوج و فرودهای آن در فاصله سال‌های پایانی قرن هجدهم م. تا اواخر قرن نوزدهم م. اختصاص دارد. به طور کلی، لیبرالیسم و روشنگری دو موضوع اصلی این مجلد را تشکیل می‌دهند. این دو موضوع هنوز هم جزء مباحث بسیار مناقشه‌برانگیز در اندیشه معاصر محسوب می‌شوند.

بعضی این نکته را مطرح می‌کنند که فرقی ندارد درباره چه موضوعی صحبت می‌کنیم، مسئله این است که اصولاً از تاریخ اندیشه نمی‌توان چیز زیادی آموخت. چنین پیش‌فرضی خواه‌ناخواه از قدر و منزلت مباحث

اندیشه‌ای در محافل دانشگاهی و غیردانشگاهی می‌کاهد و رغبت به مطالعه این‌گونه آثار را کم می‌کند. این دیدگاه به‌ویژه در میان پیگیران اندیشه معاصر و هواداران پژوهش‌های کاربردی رواج دارد. به گمانم، معمولاً در رد مطالعه تاریخ اندیشه سیاسی غرب دو دلیل ارائه می‌شود: نخست این‌که اندیشه غربی غیربومی است و ربطی به ما ندارد و قابل کاربست نیست. دوم، این‌که تاریخ‌های اندیشه کلاً به گذشته تعلق دارند، مسائل‌شان مسائل امروزی ما نیست و مطالب آن‌ها تکراری و غیرسودمند است. این دو ایراد اساسی نقش بسزایی در کاهش اقبال به نظریه‌های سیاسی کلاسیک در سال‌های اخیر داشته است. قصد ندارم در این‌جا با این مخالفان مناقشه کنم؛ هرچند کاستی‌های بسیاری در استدلال آن‌ها می‌بینم. در مقابل، روزهای تحصیل در دوره کارشناسی علوم سیاسی در دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، در اواسط دهه ۱۳۶۰ خورشیدی، را به یاد می‌آورم و وقتی را که با شور و شوق فراوان در جلسات درس اساتید اندیشه حاضر می‌شدم و با شگفتی به سخنان‌شان درباره قدمای اندیشه گوش می‌دادم. در واقع، آن روزها زمینه‌ساز اقدام برای ترجمه این اثر بود. به گمانم منتقدین امروزی، با چنین لذت و افری بیگانه باشند.

به هر حال، تجربه سال‌های تدریس در این رشته این حقیقت را بر من آشکار کرد که ممارست در شناخت اندیشه‌ها، چه قدیم چه جدید، در تقویت بنیه علمی دانشجویان و پژوهشگران بسیار مؤثر است. به قول پلامناتز پرسش‌های اندیشه سیاسی ازلی و ابدی است و کم‌تر کهنه می‌شود. بنابراین پیگیری افکار این بزرگان، از طریق خواندن تفسیرهایی درباره آثارشان، همیشه کارساز و لازم بوده است و گریزی از آن نیست.

برخلاف جلد قبل، به اندیشمندان مورد بحث در مجلد حاضر، دست‌کم در تألیفات و ترجمه‌های موجود در کشورمان، کم‌تر اشاره شده است. برخی از آنان مانند هیوم بیش‌تر به عنوان فیلسوف و نه فیلسوف سیاسی مطرح بوده‌اند و برخی دیگر مانند مونتسکیو و اسپنسر به عنوان جامعه‌شناس

شناخته می‌شوند. افکار برخی دیگر مانند بنیان‌گذاران قانون اساسی امریکا و توماس هیل گرین، با وجود ماهیت سیاسی افکارشان، برای خواننده ایرانی کتاب‌های اندیشه سیاسی چندان شناخته شده نیست و در محافل دانشگاهی علوم سیاسی کم‌تر از آنان یاد می‌شود.

در خاتمه باید گفت، مکلند می‌کوشد، برخلاف شیوه مرسوم در تدوین تاریخ‌های فلسفه سیاسی، رویه بی‌طرفی را کنار بگذارد و ضمن برخورد فعال با اندیشمندان سیاسی، درباره‌شان داوری کند. در کنار آن، وی تفسیر خاص خود را از این آثار ارائه داده است که عمدتاً مبنایی عمل‌گرایانه دارد و بر پایه روزآمد کردن اندیشه‌ها عمل می‌کند. بر همین اساس، مؤلف مباحث خود درباره تک‌تک این اندیشمندان را به گونه‌ای پیش می‌برد که با مسائل جاری اندیشه غرب همخوانی داشته باشد و همین بر تازگی اثر حاضر می‌افزاید.

جهانگیر معینی علمداری

بخش پنجم

روشنگری و شکل‌گیری دولت مدرن

۱۴

مدرن بودن دولت مدرن

دولت مدرن از دل نظم فئودالی بیرون آمد. غیر از این در مورد نکته دیگری نمی توان مطمئن بود. در مورد چگونگی و زمان وقوع این رویداد توافق وجود ندارد، فقط می توان گفت که در زمان ها و مکان های متفاوتی رخ داد. در بحبوحه قرن بیستم اندیشمندان جدی کماکان درگیر این بحث بودند که آیا دولت تزاری دولتی مدرن بود یا این که ته مانده یک خودکامه نیمه شرقی با لباس نظامی پروسی بر تن بود. خوشبختانه تاریخ اندیشه سیاسی از مقوله دیگری است؛ زیرا امور رایج در حوزه اندیشه سیاسی از امور متداول در دنیای واقعی سیاست، به مراتب روشن تر است. اغلب این گونه است که یک تحول سیاسی خاص در یک مکان خاص توجه اندیشمند را به خود جلب می کند و در پس آن، اندیشمند موج تحولات بعدی را مشاهده می کند. تغییر و تبدیل در ایده ها علامت بروز چرخش هایی در عمل سیاسی است. گستره عمل سیاسی ما در هر مقطع زمانی به قدری متنوع و گوناگون است که یک اندیشمند، فقط با بخت و اقبال می تواند آینده را از هم اکنون پیش بینی کند. بخت با او یار است که با وجود داشتن ذهنیتی تاریخی و کندوکاو در پیشینه تاریخی، باز هم می تواند نکات غافلگیرکننده ای برای مخاطبانش داشته باشد؛ نکاتی که مخاطبان مورد نظری قبلاً به آن دسترسی نداشته اند. در

مورد ماکیاوولی یقیناً این موضوع مصداق دارد. می دانیم که او تقریباً به هرآنچه درباره دولت گفته، از طریق تحقیق در امور پیشینیان رسیده است، اما درعین حال، با همان درجه از اطمینان، می توان گفت که مطالب وی در این زمینه بسیار تازگی داشته است.

اگر از زاویه دید دولت های معاصر به قضیه بنگریم، متوجه می شویم که شکل های قرون وسطایی حکومت، اساساً مبتدی و آشفته به نظر می رسند. درعین وجود حکومت، پادشاهان، ارباب ها، اسقف ها، کشیشان، و خاندان های حکومتگر ساکن شهرها، در واقع، بر سرکسب حقوق لازم برای اعمال رویه های قانونی بر مراتب پایین تر اجتماع، در حال رقابت بودند. حتا این کاملاً قابل توجیه بود که افرادی، متعلق به این مراتب پایین تر، ندانند که حاکم واقعی شان کیست. ارباب ها از حق بهره برداری از دسترنج رعایایشان برخوردار بودند و از طریق دادگاه های بخش، صلاحیت های حقوقی خود را اعمال می کردند. کلیسا درباره این که فرد با چه کسی و چطور ازدواج کند و اموالش به چه کسانی برسد، تصمیم گیری می کرد. کلیسا حق دریافت مالیات داشت. کماینکه اگر رعیتی، در قبال انجام خدمتی، پول دریافت می کرد، باید به ارباب مالیات می داد. دادگاه های مختلفی می توانستند افراد را به اتهام ارتکاب انواع جرایم، کلیسایی و غیرکلیسایی، محاکمه کنند. وقتی مملکت در وضعیت اضطراری قرار می گرفت، مثلاً به هنگام وقوع تجاوز خارجی، پادشاه از این حق برخوردار بود که همگان را به خدمت در ارتش فراخواند. در جوامع فتوئالی از حق صلاحیت ها به نحو متعصبانه ای دفاع می شد. کلیسا می کوشید که در صورت امکان، مراجع غیرکلیسایی را از اراضی خود دور نگاه دارد. شهرهایی که با نظام نامه ها و منشورهای خاص خودشان اداره می شدند، در مقابل پادشاهان ایستادگی می کردند. ددمنشی نسبت به اشراف جزء صفات شاه بود. با وجود این اوضاع و احوال، طرح بحث دولت، چه رسد به دولت مرکزی، امری بیهوده و پوچ بود. وجود حکومت سلطنتی در این جوامع تنها عاملی بود که آن ها را تا حدودی بسیار اندک به دولت های

قدیم و جدید شبیه می‌کرد، اما از سوی دیگر، پادشاه، در میان ارباب‌های بزرگی که با او پیمان وفاداری بسته بودند و خدمات نظامی در اختیارش قرار می‌دادند و در صورت درخواست، موظف به ارائه مشاوره به وی بودند، یک ارباب بزرگ‌تر محسوب می‌شد. نحوه رابطه پادشاه با مستأجران خود مانند رابطه سایر ارباب‌های بزرگ با مستأجران‌شان بود. قلمرو پادشاه، تنها به هنگام جنگ، به یک تن واحد تبدیل می‌شد. بدین ترتیب، هریک از رعایا و تک‌تک سلحشوران موظف بودند که از قلمرو پادشاه دفاع کنند، اما انجام این وظیفه خاص منحصر به یک دوره محدود بود و اگر مدت آن از حد مورد توافق تجاوز می‌کرد، آنگاه برای حفظ ارتش‌ها، به اعضای آن‌ها دستمزد پرداخت می‌شد.

جامعه قرون وسطایی مشتمل بر مجموعه متنوعی از شکل‌های مختلف حکومت بود. این‌که با انکار صلاحیت‌های حقوقی بتوان از در دسر نجات پیدا کرد، امری بسیار شایع بود. یکی از موارد کاملاً آشکار این موضوع به منافع کشیش‌ها مربوط می‌شد. کشیشانی را که جزء رده‌های کلیسایی محسوب می‌شدند، کشیش‌های آشنا محاکمه می‌کردند. پادشاهان، مانند سایر ارباب قدرت، مدام بر سر افزایش صلاحیت‌های حقوقی خود در حال رقابت با دیگران بودند و در صورت امکان، سلطنت خود را به شکل موروثی درمی‌آوردند. حکومت، یا همان حکومتی که در یک قلمرو در رأس امور قرار داشت، در واقع یک کسب‌وکار خانوادگی محسوب می‌شد. البته سایر طبقات نیز در آن قلمرو منافع مشروعی داشتند. پادشاهان خود را در مقابل کلیسا برای حمایت از دین راستین، در مقابل اشراف و مردم برای حفظ حقوق و امتیازات آن‌ها، و در مقابل خداوند در خصوص حفظ قلمرو و انتقال بی‌مانع و رادع آن به نسل‌های بعدی مسئول می‌دانستند. در چنین شرایطی، حکمرانی که امری هم‌ارز امور کشوری محسوب می‌شد، به نحوی مبتدی و غیرتخصصی صورت می‌گرفت. بخش مهمی از اصناف مردم، از مراتب گوناگون، در امر حکومت دخیل بودند یا تحت حکومتی قرار داشتند. هیچ

قرینه‌ای وجود نداشت که بر مبنای آن بتوان گفت که اگر حکومت زیر نگین یک خانواده بخصوص قرار می‌گرفت، و در واقع خانواده مزبور از منافع حاصله برخوردار می‌گردید، رویه‌ای بی‌طرفانه پیشه می‌کرد. فرض بر این بود که هریک از پادشاهان در نهایت قلمروش را بی‌کم‌وکاست به پسر بزرگ خود واگذار می‌کند. در عین حال، این نیز امری پذیرفته شده بود که هریک از پسران پادشاه، با توجه به جایگاه‌شان در سلسله‌مراتب فرزندان پادشاه، حقوق و تکالیفی را از پدرشان به ارث می‌بردند.

از این می‌توان زیر عنوان تأثیر گالیوری یاد کرد. هر کسی به طریقی در قیدوبند بود. هیچ‌یک از بندها به تنهایی نمی‌توانست شخص را در موقعیتی که قرار داشت محکم نگاه دارد، اما همه آنها در مجموع به نحوی باعث حفظ موقعیت او می‌شد. البته باید گفت احتمالاً فرد قادر به تشخیص انواع این پیوندها از یکدیگر نبود. به نظر نمی‌رسید که شخص بین آنچه کشیش از او می‌خواست تا انجام دهد و آنچه ارباب فئودالش از وی طلب می‌کرد، تمایز چندانی قائل می‌بود. او این دو موضوع را یکی می‌دانست. در عین حال، بین عملکرد اقتصادی ارباب با عملکرد حقوقی یا نظامی او فرقی نمی‌گذاشت. وقتی ارباب به ریاست یکی از دادگاه‌های بخش^۱ منصوب می‌شد یا به هنگام افزایش تعداد مستأجرانش در هنگام جنگ یا به هنگام منازعه ارباب با همسایگانش، رعیت چندان متوجه نمی‌شد که در اینجا کارکردهای متفاوتی دخیل است. ارباب‌ها صرفاً ارباب‌های زمین محسوب می‌شدند. از این رو، شورش‌های دهقانی در دوران قرون وسطا همواره امری نامعمول و ناجور به نظر می‌رسید. دهقانان شورشی همه را به یک چوب می‌زدند و بین امور تفاوت قائل نبودند. اسناد اداری بخش (یعنی پرونده‌های اداری آن زمان) را به آتش می‌کشیدند، به سلسله‌مراتب کلیسایی هجوم می‌بردند، به نمادهای اقتدار، در هر کجا که می‌یافتند، بی‌حرمتی می‌کردند و رباخواران را آماج

1. manorial court

حملات خود قرار می‌دادند و غیره. طبق توصیفات و شرح‌هایی که از مورخان آن دوره و مورخان معاصر موجود است، شورش‌های دهقانی همۀ ویژگی‌های یک طغیان خردستیزانه را داشتند. با این حال، اگر تصویر گالیوری که در بالا از شیوۀ حکومت در قرون وسطا ارائه شده درست باشد، آنگاه وجود دهقانان شورشی به چه معناست؟ حمله به یکی از بندهای گالیور، درحالی‌که سایر بندها سر جای خود باقی مانده‌اند، چه فایده‌ای دارد؟ طرح مطالبات چندان برنامه‌ریزی شده نبود. وقتی محتمل نباشد که فرد بتواند بندهایی را به درستی بشناسد که او را در جایش محکم نگاه داشته‌اند، آن وقت مطالبات سوبۀ اقتصادی، سیاسی یا مذهبی پیدا نخواهند کرد. شل شدن یک بند به معنای شل شدن بقیۀ بندها خواهد بود. در چنین شرایطی، بروز یک شورش می‌تواند نتایج بسیاری به بار آورد یا هیچ نتیجه‌ای دربر نداشته باشد.

اگر به شیوۀ دیگری به قضیه نگاه کنیم، چنین به نظر می‌رسد که همۀ شورش‌های مردمی پیشامدرن محکوم به شکست بودند، زیرا نه در واقعیت و نه به صورت نمادین، هیچ مکان عمومی برای تصرف وجود نداشت. نه زندان باستیلی در کار بود و نه یک کاخ زمستانی. پادشاهان در دورۀ قرون وسطا افرادی نادان نبودند و در قلمرو خود مدام از یک کاخ به کاخ دیگر نقل مکان می‌کردند. در جوامعی که در آن مراکز قدرت در سطح گسترده‌ای پخش بود و مرزهای کاملاً مشخصی وجود نداشت، قضاوت در این باره که یک شورش در چه زمانی به موفقیت می‌رسید، بسیار دشوار بود. به همین دلیل، در دورۀ قرون وسطا، در کشورهای واقع در اروپای قاره‌ای، رهبران شورش‌های مردمی اغلب خود را امپراتور واقعی یا پاپ واقعی می‌خواندند و مدعی آن بودند. ادعاهایی درباره‌ی وجود یک سلطنت جهانی مطرح می‌شد، چون ادعاهای مشابهی از همین سنخ از قبل مطرح بود و شورشیان ادعاهای خود را در مقابل آن مطرح می‌کردند. انواع و اقسام مراجع قدرت ادعاهایی را درباره‌ی صلاحیت‌های حقوقی خود مطرح می‌کردند که فقط با طرح دعاوی

متقابل پرطمطراق از سوی یک امپراتور یا پاپ امکان رد آن دعاوی و غلبه بر آنها پدید می‌آمد.

دو موضوع دیگر نیز جوامع قرون وسطایی را در رویارویی با شورش مردمی تا حدود زیادی تواناتر می‌کرد: فقر روحانی کلیسا و انحصار طبقهٔ سلحشوران بر تملک اسلحهٔ آبرومند. به عبارت دیگر در آن زمان مردمی با خواست‌هایی شبیه خواست طبقهٔ عوام فرودست^۱ دورهٔ باستان وجود نداشت. جنگ‌های طبقاتی بین جمهوری‌های قدیم معمولاً به یک صورت بود. وقتی مردم، پس از پیروزی در جنگ، به خانه و کاشانه‌شان بازمی‌گشتند، خواستهٔ توزیع مجدد سود و منافع، و معمولاً زمین‌های قابل کشت، را پیش می‌کشیدند. آن‌ها این مسائل را به دستاویز این‌که فقیرند و با اتکا به سلاحی که هنوز در کف داشتند مطرح می‌کردند. آن‌ها جمهوری را از مهلکه نجات داده بودند و اینک باید از منافع حاصله بهره‌مند می‌شدند. فقر بی‌باکانهٔ مسلح، مدعای اخلاقی بسیار قدرتمندی دارد. این امر از هنگامی که افلاطون در رسالهٔ **جمهور** توضیح داد که چگونه الیگارشی به دمکراسی تبدیل می‌شود، همواره مایهٔ نگرانی اندیشمندان محافظه‌کار بوده است. طرح مطالبات مربوط به قوانین ارضی، یکی از موضوعات مورد بحث در تاریخ روم از دورهٔ جمهوری تا هنگام بروز جنگ‌های داخلی بزرگ بوده است. (مطالبات اعضای ارتش‌های پیروز در سال‌های ۱۹۱۸ و ۱۹۴۵ م. نیز تا حدودی شبیه این مطالبات بود.) در دوران قرون وسطا اعمال خشونت از روی شرافت در انحصار طبقهٔ سلحشوران، و طرح مدعیات اخلاقی دربارهٔ فقر در انحصار کشیشان و راهبان بود. با این اوصاف، هرگونه خشونت مردمی^۲، برحسب تعریف، خشونتی از جانب گروه اراذل و اوباش وقیح و گستاخ تلقی می‌شد و هرگونه هجمه‌ای به وجه این جهانی کلیسای مسیح، در بهترین حالت امری توهم‌آمیز و در بدترین حالت ارتداد دانسته می‌شد. این‌ها

1. plebeian demands

2. popular violence

همه و همه فقرای واقعی را به لحاظ اخلاقی و جسمانی بی‌حامی و پشتیبان می‌کرد. در چنین وضعیتی بروز شورش‌های مردمی مایه شگفتی بود، چه رسد به این که تعدادشان زیاد هم باشد.

دولت مدرن از دل نظم فئودالی بیرون آمد. البته داستانش طولانی است، با این حال، می‌توان سیر آن را از حدود سال‌های ۱۵۰۰ م. تا آغاز قرن نوزدهم م. در آثار ماکیاولی، بُدن، هابز و آدِم اسمیت دنبال کرد.

در آثار ماکیاولی هیچ نشانه‌ای از این دیدگاه که سامان سیاسی جزئی از طرح الهی برای نظم امور است، مشاهده نمی‌شود. به عقیده ماکیاولی دولت اساساً یک سامان مخلوق است و این‌گونه نیست که از طریق انفکاک از یک کل اجتماعی پدید آمده و سپس به پادشاه تفویض شده و او سرپرستی آن را برعهده گرفته باشد. شهریار ماکیاولی فردی آفرینشگر است. فردی هنرمند که دولت تحت حکومتش را طراحی و ساخته و پرداخته است. البته همه از موهبت هنرمندبودن برخوردار نیستند. یک پادشاه با توانایی‌های معمولی که از روی کاهلی از مواجهه با مسائل و مشکلات معمول روی برنمی‌گرداند و در عین حال، گناه بزرگی مرتکب نشده است، به خوبی می‌تواند حکومتش را در چارچوب قلمرو موروثی خود حفظ کند. به هر حال، اتباع آن سرزمین به حکومت خاندان حکومتگر موجود عادت می‌کنند، اما برای آن‌که بتوان پادشاهی جدیدی را بنیان گذارد، باید از موهبت ویژه‌ای برخوردار بود. در توضیحات ماکیاولی درباره حکومت شهریار هیچ نشانه‌ای از طرز نگرش فئودالی مشاهده نمی‌شود و هیچ نهاد واسطه‌ای بین شهریار و مردم وجود ندارد. رقبای [پادشاه]، به مفهوم فئودالی آن، دیگر وجود ندارند، چون همگی به سادگی از میان برداشته شده‌اند، چرا که هیچ چهره شاخصی نباید در مقابل روند تحکیم سلطه شهریار جدید تاب مقاومت داشته باشد. شهریار زمام قدرت را کاملاً در کف خود دارد و ماکیاولی برای شهریارانی که می‌خواهند قدرت را از دست‌اندازی سایرین دور نگاه دارند، توصیه‌های

فراوانی دارد. در تمهیداتی که ماکیاولی چیده، اقتدار یک محور فضایی^۱ و یک محور شخصی^۲ دارد. حکومت شهریار مؤید غلبه شهر بر روستا است. شهریار دارای حزم به خوبی می تواند حصار محکمی به دور پایتخت خود بکشد و در درون حصار شهر ارگ مستحکمی بنا کند. در این طرح حکومت های خودمختار محلی که از جمله ویژگی های جوامع فئودالی بودند، هیچ جایگاهی نداشتند. همه تصمیم گیری ها به شخص شهریار محدود بود. یا این تصمیم ها به درستی اتخاذ می شد، در غیر این صورت امکان از دست رفتن حکومت شهریار وجود داشت. به هر حال، آنچه به دست می آید، ممکن است روزی از دست برود. با توجه به اصطلاحات جدید باید گفت که معنای گفته بالا این است که سیاست گذاری باید به درستی صورت گرفته باشد. درباره سیاست خارجی نیز همین گفته صدق می کند. جنگ به بدبستان شهریاران با ارتش هایی که پدید آورده بودند مربوط می شد، نه به طبقه سلحشوران؛ احتمال استفاده از مزدوران وجود داشت، اما یک شهریار مطلع که با وظایف خود آشنا بود، به خوبی می توانست از رومیان باستان تقلید کند و گروه های شبه نظامی متشکل از شهروندان را در میدان کارزار در کنار خود داشته باشد. این شهروندان شهریار را شهریار خود و دولت را دولت خود می دانستند. در این که شهریار همانند پادشاه دوران قرون وسطا در میان همگنان اش برتر دانسته می شد^۳ و باید با اتباع قدرتمندترش مذاکره ای مؤثر می داشت، هیچ تردیدی وجود نداشت. یک شهریار واقعی حکم می راند و بر رعایای یک شهریار پیروزمند باید این احساس حاکم باشد که فرّ و شکوه شهریار مایه شوکت خود آنهاست.

پندهای ماکیاولی به شهریار بسیار دقیق بود، با این حال، چیزی با منظوری خاص^۴ در نظریه سیاسی اش یافت می شد که به وقت اضطرار به درد شهریار

1. spatial

2. personal

3. primus inter pares

4. ad hoc

می‌خورد. ماکیاولی زندگی شهریار را به‌عنوان مجموعه‌ای از امور اضطراری در نظر می‌گرفت. آخرین چیزی که یک شهریار باید به فکر آن باشد، رؤیای گوشه‌نشینی در یک قلمرو پادشاهی کوچک در کنار ساحل دریاست. در واقع، ماکیاولی ستایشگر قانون‌گذاران بزرگ و افراد خلاق و مبتکر بود، اما طوری دربارهٔ قانون‌گذاران بزرگ سخن می‌گفت که گویی ترتیبات پیشنهادی آن‌ها برای چاره‌کردن امور بوده و همین وضع تا آخر ادامه خواهد داشت. در آن مقاطع تاریخی که به این قانون‌گذاران شدیداً نیاز باشد، دیگر قواعد ضروری قابل اجرا نخواهد بود. قانون‌گذاران بزرگ مانند موسی و لوکورگوس^۱ ملت‌هایی را بنیان نهادند و این ملت‌ها، به‌صورت واحدهای سیاسی، قرن‌ها دوام آوردند، اما ماکیاولی در این مورد که اصولاً چرا چنین قانون‌گذارانی باید باشند، دلیل محکم و منسجمی ارائه نمی‌دهد و صرفاً به بیان این نکته بسنده می‌کند که در مورد موسی مشیت الهی در کار بود. به عقیدهٔ ماکیاولی اشاره به وجود قانون یکی از (بهترین) راه‌هایی است که به یاری آن می‌توان فرد را مجاب کرد که تحت حکومتی قرار دارد، اما اگر از حرف‌های تکراری زاهد‌مسلمان بگذریم، کاملاً آشکار است که ماکیاولی به قانون به چشم یکی از سلاح‌های زرادخانهٔ شهریار می‌نگرد و طبعاً شهریار نباید در ممالک تازه تصرف‌شده، از این سلاح برای انداختن سایهٔ هیبت حکومت خود بر سر اتباع جدیدش استفاده کند. وقتی ماکیاولی از قانون‌گذاری سخن می‌گوید، منظورش واقعاً عمل قانون‌گذاری نیست؛ یعنی او از قوانین عموماً پذیرفته‌شده‌ای که منطبق با برخی استانداردهای عموماً مقبول‌اند سخن نمی‌گوید، بلکه منظورش تمشیت افراد قانون‌گیز است؛ کمالین که در دوران حکومت رومولوس^۲ و نوما پومپیلیوس^۳ در روم چنین رفتاری با مردم وجود داشت.

۱. Lycurgus، قانون‌گذار افسانه‌ای اسپارت، منسوب به قرن نهم پیش از میلاد.

۲. Romulus، مؤسس افسانه‌ای و نخستین پادشاه رم.

۳. Noma Pompilius (۷۵۳-۶۷۳ ق.م.)، پادشاه افسانه‌ای رم و جانشین رومولوس.

به هر حال، آنچه ماکیاولی را به فردی مدرن تبدیل می‌کرد، یا باعث می‌شد که اندیشه سیاسی وی جهانی را که اصلاً به قرون وسطا تعلق نداشت مورد خطاب قرار دهد، تشخیص این نکته بود که برای حکومت بر مردم در هر مقطع تاریخی و در هر شرایط تاریخی خاص، وجود شکل خاصی از حکومت لازم است. البته قدما نیز به این حقیقت اذعان داشتند. اندیشه سیاسی ماکیاولی به ورطه تعمیم‌سازی ویژگی‌های کلی طبیعت بشری افتاد، اما چندان تلاش نمی‌کرد این نکته را پنهان نگاه دارد که حکومت شهریاری، حکومتی مناسب برای اداره مردم دوره رنسانس است که به سختی می‌شد کنترل‌شان کرد. شهريار ماکیاولی خود را با افرادی خودستا، نفس‌پرست و فرصت‌طلب مواجه می‌دید. با وجود این، در میان آنان صفاتی متفاوت مانند دودلی و تردید، ساده‌لوحی و تنبلی نیز به چشم می‌خورد. ویژگی‌های مربوط به شخصیت دمکراتیک که در رساله **جمهور افلاطون** آمده، در آنان کاملاً قابل مشاهده بود. این شخصیت به‌طور فاحشی متلون‌المزاج و ناپایدار و در عین حال دارای اعتماد به نفس بود. چنین کسانی میل طبیعی به حکومت دمکراتیک یا جمهوری دارند. آن‌ها فطرتاً شهروندند، نه رعیت، اما وقتی به مخمصه سیاسی می‌افتند، آن وقت حکومت شهریاری تنها راه حل قضیه خواهد بود. با وجود آن‌که ماکیاولی قانون‌گذاران قدیم را ارج می‌گذاشت، قانون و اجبار شهریاری را تنها بدیل مناسب برای جهانی می‌دانست که در نظر او وجود داشت.

در رساله **شش کتاب جمهوری** (۱۵۷۶) بُدَن^۱ نیز کم‌وبیش چنین تصویری درباره لزوم وجود تناسب بین شکل حکومت و اوضاع و احوال زمان وجود داشت. البته خط سیر نظری بُدَن در رساله مزبور ظاهراً به صورتی بود تا به روی مهم‌ترین اصول فکری‌اش سرپوش بگذارد. بُدَن گمان می‌کرد که پیرو ارسطوست، اما اگر به راستی چنین بود، پس در واقع از یک ارسطوی قلابی^۲

۱. Jean Bodin (۱۵۳۰-۱۵۹۶)، فیلسوف سیاسی فرانسوی.

2. wrong Aristotle

پیروی می‌کرد؛ منظور ارسطویی است که تصویرش از جهان مشتمل بر مجموعه‌ای از تعریف‌های صوری است. احتمالاً بُدَن نخستین اندیشمند سیاسی مهمی بود که مشخصاً نظریه‌ای مدرن دربارهٔ حاکمیت ارائه داد. نظریهٔ مزبور در اصل بسیار ساده بود: این‌که دستیابی به یک دولت به سامان مستلزم وجود یک مرکز حاکمیت مطلق و مشروع است. انگیزه‌های بُدَن برای طرح این موضوع از استدلال‌هایش به مراتب قابل فهم‌تر بود. شاهدیم که فرانسه در قرن شانزدهم م. درگیر جنگ‌های داخلی بود. این جنگ‌ها براساس اختلاف نظرهای مذهبی بروز کرد. قابل پیش‌بینی بود که اگر فرانسه می‌خواست به‌عنوان یک اجتماع سیاسی همچنان به حیات خود ادامه دهد، باید نظام پادشاهی خود را تقویت کند. بُدَن با ارجاع به پیشینهٔ ارسطویی قضیه، نظریهٔ حاکمیت را از دل الهیاتی بیرون کشید که از حقوق الهی پادشاهان سخن می‌گفت، و آن را به دیدگاهی پیوند زد دربارهٔ آنچه یک اجتماع سیاسی نیاز دارد تا منافع خود را به بهترین وجه تأمین کند. طرح این نکته از سوی بُدَن که فرقه‌بازی اساساً دولت‌ها را نابود می‌کند، طرز برخوردی کاملاً کلاسیک با قضیه بود. مذهبی‌بودن این فرقه‌ها اصل قضیه را به هیچ‌وجه تغییر نمی‌داد. از این لحاظ، این نکته تکمله‌ای بر اندیشهٔ سیاسی ماکیاولی نیز محسوب می‌شد. به هر حال، تصور این‌که او از نقش مذهب در سیاست‌های دورهٔ اصلاح دین^۱ بی‌خبر بود، اشتباه محض است. فرقهٔ مذهبی به هر حال فرقهٔ مذهبی است و این‌که چطور سر بلند کرده است توفیری ندارد. دفاع بُدَن از حاکمیت، دفاع از حکومت مخالف فرقه‌بازی است. او تفکیک قلمروهای مسیحی به قلمروهای پروتستان و کاتولیک را یک واقعیت محرز می‌دانست؛ با این حال، این مسئله مطرح بود که قلمروهای تقسیم‌شده براساس فرقه‌های مذهبی رقیب هرکدام چگونه می‌توانند، در حد توان خود، دیگران را به انجام عملی وادارند و، درعین حال، صلح و رفاه همچنان برقرار بماند.

تلقی اش از ایده غایت به امور سامان دهد؟ گرین همانند ارسطو معتقد بود که انسان‌ها بر اساس قابلیت‌هایی غیر از قابلیت‌های شهروندی به این نحو عمل می‌کردند. ارسطو مدت‌ها قبل این نکته را به دیگران آموخت که همه اعمال انسان متوجه خیر یا آنچه انسان‌ها خیر می‌نامند است. انسان‌ها قبل از آن‌که شهروند شوند، می‌دانند چگونه می‌توان پدر یا همسری خوب بود یا خانه را اداره کرد. سایر امور جمعی نیز غایت-محورند، پس چرا دولت چنین نباشد؟

گرین دقیقاً مثل ارسطو نبود. این نکته وقتی گرین با بدگمانی درباره زمین‌داران صحبت می‌کند، کاملاً آشکار می‌شود. دیدگاه گرین در این زمینه با عقاید همه رادیکال‌ها از تامپین تا لوید جورج^۱ مشترک بود. اشرافیت زمین‌دار به گذشته تعلق داشت. مالکیت اشراف در ابتدا بر اساس اجبار و نه حق شکل گرفت و نقطه آغازین آن نه قانون بلکه فتح (انگلیس) توسط نورمن‌ها بود. وجود طبقات بزرگ زمین‌دار بیانگر آن است که جهان زمانی با زور اداره می‌شد. زمین شبیه سرمایه نیست، زیرا حجم زمین‌های موجود ثابت است. برقراری مالکیت یک شخص بر زمینی به معنای محروم شدن دیگران از مالکیت آن زمین است. در طول قرن نوزدهم م، انگلستان درگیر مسائل دهقانی در ویلز، اسکاتلند و به خصوص ایرلند بود. از سوی دیگر، مالکیت سرمایه حالت انحصاری ندارد. هر شخصی، حتی یک کارگر می‌تواند با عضویت در یک صندوق پس‌انداز یا یک تعاونی مسکن، سودای جمع‌کردن یک سرمایه ناچیز را در سر بپروراند. رشد سرمایه در اساس هیچ محدودیتی ندارد و موفقیت یکی به معنای شکست دیگری نیست. ارسطو بدگمانی به هر نوع ثروت ناشی از تجارت را اشاعه داد و نسبت به این‌که به بردگان به چشم ابزاری سودآور بنگرند، هشدار داد. گرین همسو با همه لیبرال‌ها معتقد بود که با رشد اقتصادی کشور می‌توان برای تعداد هرچه

۱. David Lloyd George (۱۸۶۳-۱۹۴۵ م.)، دیوید لوید جورج، سیاستمدار لیبرال انگلیسی و نخست‌وزیر این کشور در دوره جنگ جهانی اول.

بیش‌تری از مردم سهم متناسب‌تری فراهم آورد که برای نسل‌های گذشته حتی قابل تصور نبود. مالکیت سرمایه، با جایگزینی به‌جای مالکیت زمین به‌معنای ارسطویی آن، به یک نیروی به‌لحاظ اجتماعی منسجم و یکپارچه تبدیل شد. من این پرسش را که آیا ارسطو مالکیت گسترده بعضی از اشراف انگلیس در قرن‌های نوزدهم و بیستم م. را تأیید می‌کرد یا خیر، بی‌جواب می‌گذارم، چون پرسشی نابه‌جا و نابهنگام است. تنها می‌توان به این واقعیت اشاره کرد که لیبرالیسم قرن نوزدهم م.، احتمالاً برای نخستین بار، از رابطه‌ای که در قدیم بین مالکیت زمین و فضیلت سیاسی برقرار شد فاصله گرفت.

گرفتن تکلیف ما را روشن کرد و تمایز دخالت / عدم دخالت را به‌لحاظ نظری مشکوک و از لحاظ عملی خودسرانه دانست. دولت بنابر سرشت خود «مداخله‌جو» است و از مردم می‌خواهد که چنین کنند و چنان نکنند. باید از یاد نبریم که استدلال‌هایی که آدم اسمیت در زمینه عدم مداخله‌جویی‌هایی که در ابتدا وجود داشت، ارائه می‌دهد، صرفاً جنبه فنی دارد و به اصول والای آزادی مربوط نیست. اسمیت تا آن‌جا که می‌توانست با اطمینان یادآور شد که صرف‌نظر از سایر امور، با توجه به نوع شالوده‌ریزی دولت‌ها در آن زمان، دولت شایستگی اداره امور اقتصادی را ندارد. البته نباید فراموش کرد که اسمیت با همین درجه از اطمینان می‌گفت که نمی‌توان انجام برخی وظایف اجتماعی ضروری مانند آموزش و امور عام‌المنفعه را به سادگی به بازار محول کرد. پس از اسمیت اجماع لیبرالی بر این قرار گرفت که کسب و کار آزاد کارآمدترین شیوه ممکن برای افزایش ثروت است. بنابراین، هیچ لیبرالی حتی فکر طرفداری از اقتصاد دولتی به ذهنش خطور نمی‌کند. با این حال، تفاوت نظری و عملی فاحشی بین این گفته که حکومت هرگز نباید دست به اقدامی بزند که بر فرایند تولید ثروت یا نتایج ناشی از آن تأثیر بگذارد و این گفته که کسب‌وکار آزاد مؤثرترین شیوه تولید ثروت است، وجود دارد. میل با تأکید بر این نکته که دولت باید به کندوکار در نحوه توزیع ثروت تولیدشده علاقه نشان دهد، مسیر آینده را مشخص کرد. بنابر ملاحظات اسپنسر،

لیبرالیسم در نیمه دوم قرن نوزدهم م. باید تلاش می‌کرد تا گره سختی را که مکتب منچستر بین اقتصاد کلاسیک و لسه‌فرزده بود بگشاید. با این‌که ذکر آن باعث رنجش و آزرده‌گی لیبرال‌های لسه‌فرو می‌شود، ولی باید گفت تحقق این‌همه چندان دشوار نبود. دولت می‌تواند، بی‌آن‌که کنترل واقعی مؤسسه‌ای را به دست بگیرد، از صدها طریق در جامعه‌ای که ثروت آن را کسب‌وکار خصوصی فراهم آورده است مداخله کند.

اکنون دولت در عرصه آموزش تخصص‌هایی که عملکرد مداخله در امور اجتماعی خودش را بهتر کند، پیشرفت زیادی کرده بود. لیبرال‌های متعلق به نسل قبل از گرین، گاه از یاد می‌برند که چطور زمانی خواسته رسیدن به حکومت کارآمد راهنمای آنان بود. حمله به بی‌لیاقتی اشراف که از نیمه دوم قرن هجدهم م. آغاز شده بود، در روزگار گرین تقریباً به ثمر رسیده بود. در دوره حکومت ملکه ویکتوریا برقراری خدمات عمومی آرمان حکومت بود. به این منظور، باید خیلی از کارمندان اداری شایسته به صورت حرفه‌ای رشد می‌کردند. اینان باید کارایی می‌داشتند و وجودشان مقرون به صرفه می‌بود. البته اصطلاح مزبور به معنای واقعی آن بیش‌تر سبک و سیاق فرانسوی داشت. لیبرال‌ها، بی‌آن‌که در آن مقطع زمانی متوجه باشند، وسایل لازم برای مداخله در امور جامعه، بدون ضایع کردن چیزی را فراهم می‌آوردند. یک تهدید واقعی برای بازمانده‌های لیبرالیسم لسه‌فرو وجود داشت: این‌که روزی روزگاری یک اقتصاددان لیبرال خطاب به جهانیان بگوید که دیگر نیازی به اعتنا به هشدارهای قبلی آدم اسمیت درباره مشارکت دولت در اداره امور اقتصادی نیست، زیرا اکنون مجموعه‌ای از آموزه‌های اقتصادی حقیقی وجود دارد که به ما نشان می‌دهد چگونه حکومت می‌تواند بهتر از خود آن اقتصادها، اقتصاد را اداره کند. اگر در دوره پس از کینز به کتاب *ثروت ملل* نظری بیندازیم، متوجه می‌شویم که در واقع چگونه نظریه اولیه عدم مداخله‌جویی، خود را به دست تقدیری لیبرال سپرده بود.

در تاریخ اندیشه‌های سیاسی هیچ چیز کاملاً تازه نیست، اما با کمال

شگفتی می‌توان اذعان کرد که امور جدید به سرعت به اموری کهنه بدل می‌شوند و سپس دوباره به صورت امری جدید ظاهر می‌شوند. آیا مداخله‌گرایی گرین و جمع‌گرایی لیبرالی، به‌طور کلی، همان وجه مثبت بتنام‌گرایی نبود که به شدت در لباس عاریه‌ای از ایدئالیسم قاره‌ای از آن حمایت می‌شد؟ برهان‌های ایدئالیستی تازگی نداشت. هگل یک سال پیش از تصویب نخستین قانون اصلاحی بزرگ سال ۱۸۲۲ م. درگذشت. در واقع، هگل‌گرایی هم عصر بتنام‌گرایی بود. بدین ترتیب، (به اصطلاح) ایدئالیسم آکسفوردی تی. ایچ. گرین نتیجه تلفیق دو مجموعه فکری قدیمی‌تر بود. این موضوع گاه معاصران انگلیسی‌گرین را سردرگم می‌کرد. استدلال‌های تازه در دفاع از دخالت دولت برای بتنامی‌های قدیمی باقیمانده از گذشته قابل فهم نبود؛ به‌ویژه آن‌که این استدلال‌ها در قالب یک زبان ایدئالیستی به شدت بیگانه با سنت بومی بتنام‌گرایی بیان می‌شد. آن‌ها نمی‌توانستند استدلال‌های مقبول میل درباره آزادی را با مجموعه واژگانی که گرین به کار می‌برد، جمع کنند و براساس آن، به معنای واقعی آزادی برسند؛ اما آنچه را لیبرالیسم گرین از کف داد، سنت بومی لیبرالی انگلیسی به دست آورد، زیرا بتنام و میل، در قیاس با گرین، دست‌کم زبان یکسانی داشتند.

پایان